حکایت افول اخلاقِ کار

نویسنده: احمد حسینی
Translator: احمد حسینی
تاریخ انتشار: 19 Mordad 2585 باستانی برابر با August 10, 2026 میلادی

در یکی از بنادر سواحل غربی اروپا، مردی با لباس‌های ژنده در قایق ماهیگیری‌اش نشسته است و چرت می‌زند. گردشگری شیک‌پوش یک فیلم رنگی را در دوربینش می‌گذارد و خود را برای عکاسی از مناظر زیبا آماده می‌کند: آسمان آبی، امواج آرام و کف‌آلود بر آب‌های سبز دریا، قایقی سیاه و ماهیگیری با کلاه قرمز.

چلیک. یکبار دیگر چلیک و خلاصه برای سومین بار و اطمینان خاطر از نتیجه کار، باز هم چلیک.
صدای خشک و چندش آور دوربین چرت ماهیگیر را پاره می‌کند. خواب‌آلود تکانی به خود می‌دهد و با چشمانی نیمه‌بسته بدنبال پاکت سیگار، دستش را توی جیبهایش می‌چرخاند. قبل از اینکه آن را پیدا کند، گردشگر زرنگ پاکت سیگاری جلوی صورتش می‌گیرد؛ سیگاری از آن بیرون می‌کشد و بدست ماهیگیر می‌دهد و پیش از آن که ماهیگیر سیگار را روی لبهایش بگذارد با چهارمین چلیک و این بار با صدای فندک، سیگار او را مؤدبانه روشن می‌کند.
گردشگر که با چابکی خود تا حدودی ماهیگیر را غافلگیر و خجالت زده کرده است، با تسلطی که به زبان محلی دارد سعی‌می‌کند با جمله ای فضا را تغییر بدهد. به ماهیگیر می گوید: «شما امروز می‌توانید ماهیهای زیادی صید کنید.»
ماهیگیر سری تکان می‌دهد.
«ولی شنیدم که امروز هوا مناسب است.»
ماهیگیر باز سرش را تکان می‌دهد.
ضربان قلب گردشگر کم کم بالا می‌رود. به خصوص که از ته دل به بهتر شدن زندگی مرد ژنده پوش فکر می‌کند و نگران است فرصت مناسب امروز برای ماهیگیری از دست برود.
«آخ، ببخشید، حالتان خوب است؟»

ماهیگیر سرانجام دست از ایماء و اشاره بر می‌دارد و به سخن می‌آید. در جواب می‌گوید: «حال من بسیار خوب است. بهتر از این نمی‌شود.» از جایش بلند می‌شود، عضلاتش را کش می‌دهد و در ظاهر وانمود می‌کند که بدن ورزیده ای دارد. «من احساس بسیار خوبی دارم.»

سایهٔ نارضایتی چهرهٔ توریست را مدام تیره تر می‌کند و سؤالی که قلبش را تا حدّ انفجار در فشار قرار داده است، بالاخره بر زبان می‌آورد: « پس چرا شما برای ماهیگیری نمی‌روید؟»
ماهیگیر با خونسردی می‌گوید: «چون امروز صبح ماهیگیری کرده‌ام.»
«صید خوب بود؟»
«آنقدر خوب بود که دیگر نیازی به دوباره رفتن ندارم. در تورم چهار خرچنگ و دهها ماهی صید کرده‌ام.»

ماهیگیر که اکنون کاملاً از خواب بیدار شده و سرحال آمده است روی شانه توریست که صورتش از نگرانی و دلواپسی برافروخته شده، می‌کوبد و می‌گوید: «من حتّی برای فردا و پس فردا هم به اندازه کافی صید کرده‌ام.» و سعی می‌کند با این حرف کمی از نگرانی توریست بکاهد.

«مایل هستید یکی از سیگارهای من را بکشید؟» توریست با تشکر پیشنهاد او را می‌پذیرد.

هر دو سیگارها را روی لبهایشان می‌گذارند و برای پنجمین بار صدای چلیک دوربین مرد گردشگر در فضا طنین افکن می‌شود. گردشگر روی لبهٔ قایق می‌نشیند و با زمین گذاشتن دوربین خود هر دو دستش را برای ایراد یک سخنرانی هیجان انگیز آزاد می‌کند: «من نمی‌خواهم در زندگی خصوصی شما دخالت کنم. ولی تصور کنید که شما امروز برای بار دوّم، سوّم و یا شاید برای بار چهارم به ماهیگیری بروید و ده ها و صدها ماهی دیگر صید کنید. تصورش را بکنید!»
ماهیگیر سری تکان می‌دهد.
گردشگر هیجان زده ادامه می‌دهد: «ولی نه فقط امروز، بلکه فردا، پس فردا و در تمام روزهاییکه هوا مناسب است به صید ماهی بروید و آنهم نه یکبار در روز بلکه دو، سه و یا چهاربار. بعد می دانید که چه اتفاقی خواهد افتاد؟»
ماهیگیر باز هم سری تکان می‌دهد.

«شما در کمتر از یکسال می‌توانید یک موتور بخرید، بعد از دو سال دوّمین قایق تان را تهیه کنید، تا سه چهار سال دیگر یک کشتی بخرید، با دو قایق و یک کشتی مسلماً ماهی های بیشتری صید خواهید کرد، روزی حتماً کشتی دومتان را می‌خرید، شما...» گردشگر از شدت هیجان برای چند لحظه ای از صدا می‌افتد. «شما می‌توانید یک سردخانه بسازید، شاید یک کارخانه ماهی دودی احداث کنید، و بدنبال آن کارخانه دیگری برای نمک سود کردن ماهی تأسیس نمایید، با هلیکوپتر شخصی خودتان روی دریا پرواز کنید و محل تجمّع ماهیها را با بی سیم به قایق و کشتیهای ماهیگیریتان گزارش کنید، می‌توانید جواز صید ماهی لکس (ماهی سالمون یا آزاد) را بگیرید، یک رستوران دریایی باز کنید، خرچنگهایی را که صید می‌کنید مستقیماً به پاریس بفرستید، و بعد...» بازهم صدای توریست به هیجان آمده در گلو خشگ می شود و برای لحظاتی از نفس می‌افتد. او مدام سرش را به این سو و آن سو تکان می‌دهد و با دلی افسرده و لذّتِ سفری که به باد رفته بی وقفه به انبوه ماهیهای صید نشده ای که با امواج دریا به ساحل کوبیده می‌شوند، نگاه می‌کند و رنج می‌کشد. توریست ادامه می‌دهد: «و بعد...» باز هم از شدت هیجان صدایش می‌گیرد. مرد ماهیگیر به پشتش می‌کوبد، مثل وقتیکه بچّه ها نفسشان بند می‌آید و می پرسد: «خُب، بعد چه؟»

گردشگر که هیجانش کمی فروکش کرده است در پاسخ می‌گوید: «بعد از آن می‌توانید در کمال آرامش اینجا بنشینید. از نگاه کردن به امواج دریا لذّت ببرید و زیر تابش ملایم آفتاب چرت بزنید.»
«خُب، من که الان دارم همین کار را می‌کنم. من در کمال آرامش اینجا نشسته ام و چرت می‌زنم. فقط صدای چلیک چلیک دوربین شما مزاحم من شده است.»

پاسخ ماهیگیر گردشگر را به فکر فرو می‌برد و صحنه را ترک می‌کند و یادش می‌آید که او هم روزی بر این باور بوده که آنقدر کار کند که زمانی دیگر مجبور نباشد کار کند. از اینرو دیگر اثری از حس همدردی با ماهیگیر ژنده پوش در وجودش باقی نمی‌ماند، جز کمی حسرت.